سیاست: آری ـ حکومت: نه

علی‌اصغر حاج سیدجوادی

*** رژیم جمهوری اسلامی الگویی شکست‌خورده و ضد تاریخی است که مضمونی جز خشونت و توحش و فساد و غارت در بر ندارد**

یکی از وجوه مثبت دین اسلام نسبت به ادیان یهودی و مسیحی این است که در اسلام روحانیت وجود ندارد. روحانیت از جعلیات مذهب شیعه است. همان‌گونه که سعید مسلم‌اف معاون رئیس جمهور استقلال‌طلب چچن در مصاحبه با روزنامه لوموند (۲۰ اوت ۱۹۹۶) می‌گوید: «بین یک روس و خدا یک تزار هست اما بین یک چچن و خدا هیچکس وجود ندارد». چچن‌ها مسلمان هستند و در اسلام واسطه‌ای به نام روحانی و ملا در کار تنظیم رابطه بین فرد مسلمان و خدا در کار نیست. در اسلام رهبری متمرکز و سلسله مراتب روحانی از پائین به بالا وجود ندارد؛ هر انسانی خود مسئول اعمال خود و خود جوابگوی کردار اجتماعی و فردی خویش است. در اسلامی که محمد بن عبدالله منادی آن بود هیچ‌گونه مقامی از قبیل شیخ‌الاسلام و حجت‌الاسلام و آیت‌الله و آیت‌الله‌العظمی و امام و رهبر وجود ندارد؛ این القاب قیدهائی است که بر پای فرهنگ عقلانی و خردگرائی انسانی بسته شده است. به همین جهت مسجد در اصل بر خلاف کلیسای مسیحی و کنیسه یهودی محل اجتماع و تجمع و شور و مشورت یا به اصطلاح یونانی «آگورا» بوده است نه جایگاه اجرای مراسم مذهبی و آداب دینی. در اسلام نه طبقه روحانی و مرجعیت شرعی وجود دارد و نه شورای مراجع که نظیر کلیسای مسیحی به صدوراحکام دینی بپردازد. آنچه از رژیم اسلامی شیعه پس از انقلاب ۱۳۵۷ و قبل از آن در محور مرجعیت فقهی و شرعی تشیع به وجود آمده است یادگار دوران صفویه و تقلیدی از ساختار نظام سلسله مراتب کلیسا و ساختار نظام‌های تک‌حزبی خـــودکامه است. یکـی از زنـنده‌ترین و بی‌پایه‌ترین سنت‌هایی که به دنبال ایجاد مرجعیت شرعی از دوران صفویه در مذهب شیعه دوازده امامی باب شده است؛ سنت تقلید و مقلد است: سنت تقلید مقلد از مقلد در حقیقت خود بیان ابطال اصل اجتهاد است: چون اصل اجتهاد به صورت رایج در نظام آموزش دینی؛ یعنی رسیدگی در کسب و آموزش الهیات به درجه استعداد و قابلیت فهم و درک احکام دینی خود مقدمه تشکیل سلسله جلیله! روحانیت یا مرجعیت تقلید است و به این ترتیب قشری از اقشار جامعه اسلامی با صفت روحانی و عالم بر خلاف اصل مساوات و برادری میاقوق سایر طبقات مسلمین قرار می‌گیرد و به معنای دیگر صرف کسب دانش دینی راه اجتهاد یا تفحص و کنکاش برای رسیدن به حقیقت فلسفه احکام را به روی مردم دیگر مسدود می‌کند و به این ترتیب اصل و اصلیت امر شورائی را هم که در قرآن به صورت عام جهت تمشیت امور عامه و برای همه مردم توصیه شده است باطل می‌کند. چعل اصل ولایت عامه فقیه بر امور مسلمین آن‌گونه که آقای خمینی تقریر می‌کند در حقیقت پایه‌ائی بر همین چعل اصل روحانیت و بنای سلسله مراتب دینی و مرجعیت و سنت اجتهاد و تقلید در مذهب شیعه و در فقه دوازده امامی از دوران صفویه است. ولایت فقیه که در قانون اساسی جمهوری نهاده شد و جوهر استبدادی و خودکامگی آن در بازبینی مجدد، به «ولایت مطلقه فقیه» به اشد غلظت و کسرت رسید. در واقع خلط بین مفهوم سیاست به معنای عام و شامل آن دو ولایت به معنای خاص و محدود آن است: در جامعه یا در فضای جغرافیائی که انبوهی از انسانها در کنار هم و در خط یک سرنوشت اجتماعی مشترک با یکدیگر زندگی می‌کنند؛ سیاست امر همگان و حق همگان و وظیفه و مسئولیت همگان است؛ در این تعبیر از سیاست است که به قول هانا آرنت قدرت زائیده می‌شود. نه از زور. قدرت ناشی از این سیاست که امر همگان به همگان تعلق دارد به دموکراسی و رای و انتخاب آزاد فرد می‌رسد و قدرت ناشی از زور که امر خصوصی و یا گروه معدود «الیگارشی» است سر به خودکامگی و استبداد رای می‌زند. در آن تعبیر؛ سیاست پهنه دخالت و مشارکت همه افراد جامعه در حل و فصل و تدبیر و تمشیت امر عمومی است و در این یکی، سیاست ملک اختصاصی یک فرد یا یک گروه معدود است که امر عمومی را خارج از اراده و خواست و اطلاع عمومی؛ در دایره منافع و مصالح خصوصی خود سامان می‌دهند.

وقتی در منطق خمینی و به نسبت اجتهاد او از احکام شرع ولایت فقیه نظیر ولایت قیم است بر صغیر محجور و دیوانه؛ خود به خود دایره حکومت و دولت و اداره امور جامعه یـا در حقیقت حق دخالت در سیاست و سرنوشت ملک و مردم در محدوده اراده و تصمیم یک نفر بسته می‌شود. و آنچنان وضعی ایجاد می‌شود که امروز ثمره اعمال این نوع ولایت و سلطنت مطلقه فقیه در همه ابعاد گوناگون جامعه ایران مشاهده می‌کنیم؛ گواین‌که این نوع ولایت مطلقه بر سرنوشت مردم و مملکت جز تکیه بر زور و اعمال زور به خاطر منع دخالت مردم در سیاست؛ در هیچ منظومه عقل و ادراک بشری پذیرفته نیست؛ حتی این امر شرعی و اجتهادی نیز خود با توصیه صریح کتاب مذهبی خمینی و پیروان او در تناقض است که امر عمومی را به شورا احاله داده است «و مشاور هم فی‌الامر». «و امرهم شوری بینهم». اما این شورا نیز اگر به اصل اجتهاد و تفقه؛ آنچنان که عقل و فهم بشری اقتضا می‌کند معتقد و پای‌بند باشند؛ شورای قبیله‌ای دوران هزار و چهارصد سال قبل یا مجلس خبرگان کنونی رژیم ولایت مطلقه فقیه نیست؛ بلکه شورای عمومی یا مجلس شورای منبعث از رای آزاد اکثریت مردم است. بنابراین سابقه حرکت اجتماعی مردم ایران از صد سال پیش در همین تلاش برای عمومی‌کردن سیاست و حذف سنت انحصاری‌بودن قدرت از دو پایه خودکامگی و استبداد دین و دولت بوده است. تا واژگـون‌شدن سـلطنت موروثی و قـدرت خودکامه آن مردم ایران بطور کلی با مذهب خود درگیر جدال بنیادی نبودند و با متولیان دینی و به اصطلاح با جامعه روحانی مشکلی نداشتند. مسئله مردم ایران قدرت استبدادی و خودکامه شاه بر اساس اعمال زور و خشونت دولتی بود و همه تلاش و مبارزه و کوشش در جهت تـعدیل آن قدرت و سرانجام حذف نـهائی آن از نـظام سیاسی ایران صرف می‌شد: اما پس از انـقلاب بهمن ۱۳۵۷ و تصرف و تسلط قدرت سیاسی به وسیله متولیان دین بـراسـاس اعـمال زور و خشونت و تبدیل آن بـه ولایت مطلقه فـقیه؛ مشکل و مسئله اساسی مـردم خـودبخود بـه مشکل با اصل و اساس دیـن از سـوئی و بـا متولیان دین از سوی دیگر تخلیط گردید و در حقیقت به نحوه تسلط آخـوندها بـر امـرمهای قدرت بر پوشش ظواهر احکام و اصول دینی و تحمیل دردناکترین و ناهنجارترین مقررات ضد آزادی و ضد حقوق ابتدائی بشری بر سـراسـر زندگی خصوصی و عمومی مردم؛ نه فقط مردم را نسبت به اشراف و تولیت صـنف آخـوند بـه امور دینی و پیوندهای عاطفی و سنتی به مراسم و آداب مـذهبی بـی‌اعـتقاد کـرد؛ بـلکه ایـن بی‌اعتقادی روز بـه روز افـزونتر و عـمیقتر را نسبت به اصل و اساس دین نـیز تسری داد. و دامنه گردش و گرایش از افراط به تفریط را بـه خاطر آن به آن شدیدتر و غـلیظ‌ترشدن درجـه فساد و خشونت و غارت و توحش قشرآخوند و دستیاران بازاری و تازه بـه دور ان‌رسیده‌های حوزه‌ها وسیعتر و عمیقتر نمود.

اکنون حوست تحول شرایط ناشی از استمرار طولانی حکومت خودکامه آخـوند و افـزایش روزافزون نارضایتی ناشی از خفقان سیاسی و فقروفاقه اقتصادی و انحطاط و تباهی اخلاقی و فرهنگی جامعه رابه مرحله‌ای از بـحران هـویت رسانده است که هیچگونه مانع من وجدان آنـها نسبت به دفع و حذف اعتقادات دینی خود بـه هـمراه متولیان فـاسد و جـنایتکار آن بـاقی نگذاشته است:

اما از آنجائی که رشد سیاسی و بلوغ عقلانی جـامعه در جـریان حـوادث سـالهای اخیر و مخصوصا در مرحله انـجام انـتخابات ریـاست جمهوری و انجمن‌های شهری نشـان مـی‌دهد: اراده عـمومی بـر حـرکت بـه سـوی آزادی و دموکراسی با حداکثر کـوشش بـرای پـرهیز از خشونت است: همه آثـار نـمودهای اجـتماعی دلیلی بر این است که جامعه با انجام اصلاحات واقعی و بنیادی بر پایه تفاهم و مدارا و پرهیز از در افـتادن در تـله تـوهمات و نـامـمکن‌ها و نامحتمل‌ها روی توافق و تـفاهم دارد. در ایـن صورت می‌توان استبناط کـرد کـه در مـرحـله کنونی از رشد عقلانی جامعه ایـران خـواهـان جدائی دین از دولت است. این نظر خودبخود به معنای جدائی دین از سیاست نیست. مسئله این است که آخوند و بطور کلی طرفداران دین اعم از افراطیون متعصب و یا اعـتدالیـون عـقلگرا معتقدند که اسلام بـرای هـمه مـسائل زنـدگی بشری از کوتاه‌مدت تا درازمدت حامل راه حل است: در این صورت اگر این اعتقاد به درستی و صراحت گفته شود؛ برای آنها راهـی جز قـبول قاعده دموکراسی یعنی دخالت در امر عـمومی برای شرکت در نهادها و تاسیساتی که از طریق رای آزاد مردم برای اداره امور جامعه اعـم از سیاسی و اجتماعی و فـرهنگی بـه وجـود مـی‌آیند بـاقی نـمی‌ماند. در قـاعده دموکراسی مردم حق اجتماع برای تاسیس حزب و انجمن و سندیکا دارند؛ در چارچوب قـانون حق دارنـد کـه افکـار و عـقاید و بـرنامه‌ها و طرحهای اجتماعی خود را مطرح و تبلیغ کنند و بدون دستیازی به خشونت و تحریف و توطئه و تجاوز به حـق دیگـران در نـهادهای انـتخابی قانونگذاری و تصمیم‌گیری و شورائی مـملکت شرکت کنند و به صورت رای‌دهنده یا انـتخاب شونده و یا استفاده قانونی از وسـایل ارتـباط جمعی مردم را به سوی عقاید و برنامه‌های خود جلب نمایند.

بنابراین در نظامی که اساس ساختار سیاسی قدرت و معیار بودن یا نبودن در مقامات قانونی قدرت رای و انـتخاب اکـثریت است؛ مـسئله جدائی دین از دولت دلیل جدائی طرفداران دین از سیاست نیست. زیرا طرفدار دین عـضوی از جامعه و شهروند آن با تمامی حقوقی است کـه برای همه افراد ساکن کشور بدون مرز جنسی و نژادی و مذهبی و مسلکی و قومی مـقرر است. لائیسیته در حقیقت به معنای خـروج دولت از دین است نه خروج دولت بـر دین یا بر ضد دین. در کشوری نظیر انگلیس مـقام سـلطنت مـقام ریاست کلیسا را نیز بـر عـهده دارد. امـا ایـن ریاست هرگز برای ملکه انگلیس موجد اعـمال قدرت در حکومت به نام دین نیست؛ بلکه صرفا به معنای همزیستی آگاهانه سنت یعنی مذهب با تجدد، یعنی دموکراسی است.

سابقه تاریخی جدائی دین از دولت را چه در اسلام و چه در مسیحیت و یهودیت باید در این مسئله بررسی کرد که علم و آموزش علمی بـه سـرزندگی کنونی وجود نداشته است؛ هم عـلوم محدود بود و هم عالمان معدود. کانون آموزش خود مکان آموزش دینی بود و همه شاخه‌های محدود علوم در بیرامـون آمـوزش و مـعرفت دینی قرار داشتند. بـه عـلت آنکـه ریشـه و سرچشمه معرفت و شناخت بشری بـه مـبداء و منشا و رای عقل و ادراک بشری وابسته بود.

در دیـن مـعرفت در جـهان و هـستی چیز نامکشوفی وجود ندارد و برای انسان وظیفه و حقی برای تامل و تفکر در کشف رموز هستی خود و طبیعت پیرامون خود مقرر نشده است. در حقیقت دین‌گرائی و ایمان دینی را باید نگرشی نسبت به زمان تلقی کرد که طبق آن بر زمان آثار و عواقبی مترتب نیست. این گـونه آمـوزش و نگرش علمی را متولیان دین چه در مسجد و چه در کـلیسا و کـنیسه یـا مـدارس و مـکاتب و نظامیه‌ها بر سه پایه اسـتوار کـردند و از ایـن طریق سیمان و چسب پیوند چندین قرن دین و دولت را به وجود آوردند. بـه عـبارت دیگـر نهادهای تعلیم یعنی مدارس و نهادهای تـبلیغ یعنی منابر و نـهادهای تـحکیم یـا حـکمیت و داوری در مسائل روزانه و دعاوی و ازدواج و غیره. و این هر سه وسیله اساسی رهبری و اداره امور انفرادی و اجتماعی جـامعه را در پـوشش حفاظت از دین در خدمت قدرت انـحصاری و استبدادی خود در آوردند. اگر به شیوه حـرکت خشونت‌آمیز قشر آخوند و پیروان آنـها پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ توجه کنیم مـی بـینیم کـه سریعترین و خشـــن‌ترین حرکت هسـته رهبری آخوندها به زعـامت خمینی در مسـیر تـصرف انـحصاری دانشگـاهها و رادیـو و تـلویزیون و مطبوعات و دادگستری انجام گرفت و امروز می‌بینیم که «انشگاهها و مدارس را بـا این تصرف عدوانی از ارزش معرفتی و عـلمی که شایسته آن بود ساقط کردند اما چون این نهاد در طبیعت خود جایگاه جوانترین و سرکش‌ترین نیروی پویای جامعه است در تحلیل و دگرگونی آن به ابزار تولید و بازتولید تـعصب‌گرائـی و خرافه‌پرستی و کیش عبودیت و بردگی فکری و معرفتی موفق نشدند: اما صـدا و سـیما و قـوه قضائیه را همچنان به صورت دو پایگاه ارتجاع فکری و خفقان پلیسی و دروغ‌پراکنی و تحریف و تحریک و پرونده‌سازی و پشتیبانی و حمایت از فساد و غارتگران ثروت کشور در تـصرف انحصاری خود حفظ کردهاند.

به هر صورت تسلط انحصاری این سه پایه نفوذ و دخالت و شرکت دین در دولت و قدرت سیاسی؛ یعنی تسلط بر نظام حقوقی و قضائی و نظام مدرسی و آموزشی و نظام تبلیغ و ترویج؛ به وسیله متولیان دینـی؛ از عـوامـل اسـاسی ممانعت و مخالفت با بیداری علمی و مـعرفتی مردم بود. هدف جـنبش روشـنگری بـه دنـبال جنبش اصلاح دینی در اروپا که در چـارچـوب تاسیس دولت مدرن به جدائـی دیـن از دولت انجامید در حقیقت کوتاه‌کردن دسـت کـلیسا و متصدیان آن از صـحنه آمـوزش انـحصاری و قضاوت انحصاری و تبلیغ انحصاری بود و این آن چیزی است که از آغاز تـاسیس جـمهوری اسلامی هدف اصلی آخوندها را تشکیل می‌داد و طبعا حرکت اعتراضی مـردم پس از تـسلط آخوندها در جهت لغو و طرد هـمین انـحصار و سلطه مطلقه بـر نـظام فـرهنگی و مـعرفتی و دادگستری و وسایل ارتباطی کشور در هـمین مسیر صورت می‌گیرد: این واقعه در غرب اتفاق افتاد آیا دلیلی دارد که در کشور ما اتفاق نیفتد؟

اگر طرفداران دین می‌گویند که اسلام بـرای همه مسائل زندگی جامعه راه حـل‌های ابـدی دارد: قاعده دموکراسی و اصل شـورائـی‌بودن مدیریت جامعه بر پایه انتخاب و رای آزاد مردم نهاده شده است. و اگر طبق این قاعده و اصولی که بر پایه آن در اعلامیه جـهانی حـقوق بشـر تثبیت و تاکید شده شـهروندان از حـق آزادی وجدان و عقیده‌و حق آزادی بـاقی عـقاید خـود برخوردارند و بنابراین طبق همین حق؛ تجمع و تشکل سیاسی و اجتماعی و صـنفی و هـمگونه اجتماعی که با اصول قانونی مـوضوعه جـامعه هماهنگ است از حقوق قانونی آنهاست. و اگر هـمـر شـهروندی از شـرایـط قـانونی حـق انـتخاب‌کردن و انـتخاب‌شدن و شـرکت در نهادهای قانونی و تـصمیم‌گیری امـور کشـور برخوردار است. و اگر اولین و آخرین مـعیار و میزان برای انتخاب‌شدن و شرکت در اداره امور کشور در نهادهای انتخابی و قوای حـاکـم بـر کشـور اعـم از ریـاست جـمهوری و مـجلس قانونگذاری و مجالس شهری و روستائی رای اکثریت است و اگر در قانون و قاعده دموکراسی هیچ مقامی تحت هر عنوان اعم از موروثی یـا انتصابی یا انتخابی مافوق قانون و یامقام دارای اختیارات مطلقه و یا مقام مادام‌العمر نیست. و اگر در قانون و قاعده دموکراسی هـر فـردی از افراد جامعه فارغ از هرگونه قید مذهبی و نژادی و قومی و جنسی و مسلکی؛ حـق شـرکت در سیاست دارد. بنابراین طرفداران دین حق دارند برای تحقق‌بخشیدن به راه حل‌هائی که در دین خود برای مسائل گوناگون جامعه قائل هستند از مجاری قانونگذاری و از راه قانونی‌کردن آنـها به شرط تصویب و با رای اعـضای نـهادهای انتخابی فعالیت کنند.

قاعده اساسی دموکراسی در شرکت همگان در امور جامعه‌ای که سرنوشت همگان در آن پیوند خورده است خلاصه مـی‌شود: در ایـن مشارکت هیچ امتیازی به عنوان امتیاز مذهبی یا مسلکی یا نژادی و جنسی و قومی برای افراد و یا گروهها وجود ندارد. و هیچ انسـان آزاده و آگاهی یا اراده و به طیب خاطر قلاده متابعت و فـرمانبرداری از دیگـران را بـه گـردن خـود نمی‌گیرد و خویشتن خویش را از سهمی که حق مشروع اوست به نفع دیگری محروم نمی‌نماید.

و سرانجام در قاعده و قانون دموکراسی راه برای ورود دین‌گرایان و اهل منبر و محراب و مسجد و کنیسه و هر معبد دیگری در هر لباس و در هر جنس به میدان سیاست یعنی شـرکت در اداره امور جامع از مجاری قانونی باز است. اما در قـاعده و قـانون دمـوکراسی راه ورود بـه سیاست برای قبضه‌کردن حکـومت و قـدرت و تقدس‌بخشیدن و حـقانیت‌دادن بـه آن بـه نـام مذهب و مسلک و نژاد و قوم و جـنس مـمنوع است.

اما جامعه ما در ذهنیت خود بـه ایـن نـتیجه رسیده است که در محدوده هستی دنیائی او هیچ پدیده مقدس و هیچ مقام قدوسی کـه از حـریم آندیشه نقاد و شک‌پذیر انسانی خـارج بـاشد وجود ندارد. و پس از بیست و چهار سال تحمل یکـی از عـقب‌ماندهترین و بـی‌ریشه‌ترین نظام‌های تحمیلی تاریخ بشری به ایـن نـتیجه رسیده است که نه آخوند و آخوندمآب که با تمام وجود جاهلی خود در مال و قدرت دنیائی غریق است نماینده و متولی دین است و نه دین آمر و حاکم در امر عمومی و سیاست اداره جامعه است که این امری درونی است که با میـزان درک و استنباط افراد نسبت به شناخت معرفتی‌شان و با میزان رشد و بلوغ شرایط فـرهنگی و تـحول عمومی اقتصاد و اجتماعی جامعه بستگی دارد.

ممکن است بگویند ورود در سیاست خـود جدااز ورود در حکومت است؛ آری چنین است؛ اما حکومت اتاق دربسته و سربسته نیست؛ زیرا قوانین حکومت با تحول شـرایـط اجـتماعی و گسترش نیازهای اقتصادی تغییر می‌کند حـال آنکه احکام دینـی احکـام تـغییرناپذیر است؛ قوانین حکومت به رای و اراده انسـانی تـحول می‌یابد و دوام و بقای هـر قـانونی بـه مـیزان هماهنگی و انطباق آن با نیازها و دیـدگاههای متحول جامعه بستگی دارد؛ حال آنکـه احکـام دینی به عقیده طرفداران دین از سوی خـدا و ماورای خواست و عقل و ادراک بشـری و دور از دسترس نفوذ زمان و مکان است؛ از سکون به حرکت؛ زندگی است و از حرکت به سکون مرگ است. در قانون دموکراسی: ورود در قـدرت و حکومت دلیلی بر اقامت دائم در مسند حکومت نیست؛ حـال آنکـه بـرعکس حکـومت مـلک مفروض هیچ فرد و گروه و سـازمان و حـزبی نیست؛ حکومت از آن مردم و امر عمومی و در حوزه مسئولیت و وظیفه هر فرد بالغ عضو جامعه فارغ از تفاوت جنسی و نژادی و قومی و مذهبی و مسلکی است.

حکومت به صورت اتاق دربسته و سربسته حکومت استبداد و خودکامه فرد یا گروهی است که خود خیال خروج و ترک از آن را ندارندو هیچ کس یا گروهی رانیز غیر از خود؛ در آن نمی‌پذیرند؛ و در حقیقت ایـن‌گونه حکـومت انحصاری و غیرقابل ورود و دربسته بـه روی مردم چه در لباس سلطنت که موهبت الهی باشد و چه در تشریف مـذهب کـه خـدا و پـیامبر را نمایندگی کند تکیه‌گاهی جز زور و اعمال دائمی خشونت ندارد. اما دیرگاهی است که درهای این اتاق دربسته در ساحت عقلانی بشـر بـه روی صـاحبان حـقیقی آن گشـوده شـده اسـت؛ آری سیاست جدا از ورود به حکومت است؛ اما این تنها حکومت نیست که قـالب و مـضمون آن از حیطه زور زورگویان و خودکامگان به عـرصه حق افراد جامعه تحول یافته است؛ بلکه سیاست نیز از حیاط خلوت زورمندان به پهنه زنـدگی تمامی جامعه منتقل شده است.

این سیاست عرصه برخورد عقاید و افکار و چالش دائمی و بدون خشـونت سـنت و تـجدد است؛ اختلاف و تنوع و کشمکش اندیشه‌ها و سلیقه‌ها و کنکاش سازنده در منابع و ذخـایر فرهنگ سنتی جامعه برمی و چهانی مایه حیات و شکوفائی و سرخوشی و زندگی این سیاست است؛ این سیاست با هرگونه سکون و جـمود و تقدس و حرمت روحانیت بـازدارنـده جـولان اندیشه انسانی در خردترین ذره تا بـزرگترین پدیده هستی و طبیعت سر نـاسازگاری و مبارزه دارد. آری ورود از ایـن دروازه بـه سـاحت حکومت چائی برای اقامت دائمی خـودکامگان باقی نمی‌گذارد. دنیای دیگران و هستی دیگران را نمی‌توان به نام دین خود مصادره کرد. الگوی ولایت فقیه و حکومت دینی؛ آن گـونه کـه در رژیم جمهوری اسلامی به ثبوت رسیده الگوئی شکست‌خورده است مـخصوصا آنکـه از روز نخست «این الگوی ضد تاریخی» از مـضمون مذهبی ادعائی به جز خشونت و تـوحش و جـز فساد و غارت جان و هستی ملک و ملت نشانی از خود باقی نگذارده است.

فراخوان برای شرکت در مباحثه

بر این ارزیابی که روندهای سیاسی کشور ما به سمت تحولات تعیین‌کننده پیش می‌روند و با افزایش تاثیر عامل بین‌المللی، وقوع دگرگونی عینیت بیشتری خواهد یافت، تقریبا همه تحلیل‌گران سیاسی اتفاق نظر دارند. بر همین اساس پرسش‌ها و بحث‌ها پیرامون موضوعات و مقولاتی چون: همکاری، اتحاد، ائتلاف، جبهه، آلترناتیو سیاسی و... بویژه در میان نیروهای اپوزیسیون فراگیر شده است.

در همین رابطه و با توجه به اهمیت و ضرورت هدفمند و همگراشدن بحث‌ها و نظرها، نشریه کار برآنست که مواضع گوناگون صاحب‌نظران و تحلیل‌گران اپوزیسیون را بازتاب دهد. در همین راستا از همه خواندگان خود و علاقمندان به شرکت در این مباحثه نیز دعوت می‌کنیم که با پاسخ به پرسش‌های زیر به غنای بحث‌ها یاری رسانند. به دلیل محدودیت جا خواهشمندیم پاسخ‌های خود را به حداکثر ۱۴۰۰ کلمه (۲/۵ ستون نشریه کار) محدود نمائید. درج پاسخ‌های دریافتی را ما از شماره آینده آغاز خواهیم کرد.

* * *

۱ - تعریف شما از مفولات مختلف طرح شده در این زمینه: همکاری، اتحاد، ائتلاف، جبهه، چیست و در شرایط کنونی کدام را و در چه چارچوبی ضروری می‌دانید؟

۲ - شکل مورد نظر شما برای تامین اتحاد نیروهای اپوزیسیون در ایران مشخصا چه نیروهائی را در بر می‌گیرد؟

۳ - نظر شما در مورد جبهه نیروهای جمهوری‌خواه دمکرات و یا جبهه نیروهای آزادیخواه (بطور خلاصه جبهه جمهوری یا جبهه آزادی) چیست؟

۴ - در مورد مشروطه‌خواهان اسلامی (نیروهائی که حفظ و اصلاح نظام جمهوری اسلامی را خواهانند) چه نظری دارید؟ آیا در اتحاد مورد نظر شما می‌گنجد؟

۵ - در مورد مشروطه‌خواهان سلطنتی در ارتباط با پرسش‌های پیش‌گفته چه می‌اندیشید؟

۶ - چه مبانی؟ معیارها و وجوه مشترکی را، شما برای اتحاد نیروهای اپوزیسیون پیشنهاد می‌کنید؟